

نگاهی به «دیوان امیر پازواری»

بیژن هنری کار*

دیوان امیرپازواری / تصحیح و ترجمه دکتر منوچهر ستوده، محمد داودی درزی کلایی. - تهران: رسانش، ۱۳۸۴.

چکیده

امیر پازواری، مشهورترین و مردمی‌ترین شاعر مازندران است و تاریخ دقیق دوره زیست و چگونگی زندگی او معلوم نیست. اشعار او با عنوان کنزالاسرار به کوشش برنهارد دُرن و با مساعدت و ترجمه میرزا محمدشفیع مازندرانی در سالهای ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ ه. ق در پترزبورگ چاپ شده است. در سال ۱۳۸۴ چاپ دیگری از دیوان امیرپازواری با تصحیح و ترجمه دکتر منوچهر ستوده و محمد داودی درزی کلایی (تهران - رسانش) انتشار یافت، که موضوع گفتار حاضر، نقد و بررسی این چاپ است. اشکالات وارده بر این چاپ، عبارتند از:

۱. ارائه اشعار به صورت دو بیتی. ۲. ترجمه نادرست برخی از اشعار.
۳. انتساب ابیات میرعبدالعظیم مرعشی به امیرپازواری. ۴. تناقض در ارائه اطلاعات مربوط به تاریخ زندگی امیرپازواری. ۵. انتساب اشعار امیر مازندرانی به امیرپازواری. ۶. وجود اغلاط چاپی و...

کلید واژه: امیرپازواری، دیوان امیرپازواری، اشعار مازندرانی.

نام‌دارترین و مردمی‌ترین شاعر مازندران امیر پازواری است، اما چهره او در

* پژوهشگر متون ادبی.

هاله‌ای از افسانه و ابهام پنهان مانده است. کسی تاریخ دقیق دوره زیست و چگونگی زندگی او را نمی‌داند و به گفته حافظ «هر کس حکایتی به تصوّر می‌کند». زیرا منابع موجود درباره او هیچ نمی‌گویند. تنها اشعاری که از او در سینه‌های مردم این سامان وجود دارد و نیز دو کتاب منتشر شده به دست برنهارد دورن و به یاری میرزا محمد شفیع مازندرانی به نام کزلاسرار موجب رسایی بیشتر صدا و پررنگی حضور او در جوامع فرهنگی - ادبی مازندران شده است. این دو کتاب در سال‌های ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۰ و ۱۸۶۶ م در پترزبورگ چاپ شده است.

در تابستان سال ۱۳۸۴ ش کتاب دیگری به نام دیوان امیرپازواری با تصحیح و ترجمه دکتر منوچهر ستوده و محمد داودی درزی کلایی در نشر رسانش انتشار یافت. موضوع بحث ما در این گفتار نیز درباره همین کتاب است. البته نگارنده در سال ۱۳۷۱ ش با گروهی از دوستان فرهنگی، پس از حضور در محضر دکتر ستوده و دریافت نامه‌ای از ایشان (که تصویر آن پیوست می‌شود) از همان سال مشتاقانه در انتظار دیدن این کتاب بوده است. هر چند که در آن سال با این که بسیار کوشیدم موفق به زیارت «بوستان امیرپازواری» نشدم، ولی سرانجام آن را دیدم. با توجه به این پیش‌زمینه‌ها و با شناختی که از دکتر ستوده و چهره پرتلاش فرهنگی ایشان داشتم، به ویژه با توجه به فرمایش استاد در دیباچه که: «این ناچیز همواره در این اندیشه بوده است که به نحوی بررسی‌های دورن و میرزا شفیع را کامل کند و دیوانی شسته و رفته به دست دهد». نگارنده با اشتیاق این دیوان را یافت، مدتی در آن مذاقه کرد و اکنون حاصل تأمل خود را درباره این دیوان، دیباچه دکتر ستوده، متن اشعار و ترجمه آن و نیز پی‌نوشت آقای داودی بیان می‌کند.

روش درج اشعار در دیوان

اولین نکته‌ای که با مشاهده دیوان به نظر می‌آید، ارائه اشعار به صورت دو بیتی است. این نکته از ابتدا تا انتهای کتاب به چشم می‌خورد و روشن نیست که هر شعر در کجا پایان می‌یابد. حال آنکه که در کزلاسرار و نیز در صفحه آغاز و انجام نسخه‌ای خطی که آقای ستوده از آن استفاده کرده، چنین نیست. در تصویری از صفحه اول این نسخه که استاد آن را در صفحه ۱۳ دیباچه خود آورده‌اند، هشت بیت پیاپی در قطعه‌ای کوتاه و کمابیش مرتبط و منسجم به چشم می‌خورد و پس از آن سه بیت دیگر که لابد ادامه‌اش

در صفحه بعد است. اما نه در دیباچه و نه در هیچ بخش دیگر توضیحی نیامده که چرا اشعار به دو بیت تقسیم شده و دلیل آن چیست؟ آیا بدین سبب که امیری در نظام موسیقی مازندران دو بیت دو بیت خوانده می‌شود و یا به این دلیل که آقای ستوده می‌نویسند: «شعر طبری، ادامه شعر هجایی پیش از اسلام است و می‌توان از آن به عنوان پهلویات یاد کرد.» (دیوان، ص ۹). در واقع این شیوه نگارش اشعار را بیشتر کرده است.

نسخه مورد استفاده

دکتر ستوده در صفحه ۱۱ دیباچه می‌نویسند: «سرانجام نسخه‌ای که به شماره ۳۲۲۹۱ در کتابخانه مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نگهداری می‌شود، به نام دیوان امیر پازواری به دستم افتاد.» و سپس مشخصات آن را برمی‌شمارد.

اما دکتر ستوده در کتاب در شناخت فرهنگ و ادب مازندران که به یاد امیر پازواری و به کوشش فرهنگخانه مازندران در اسفند ماه سال ۱۳۷۷ منتشر شده است، می‌گوید: «نگارنده مدتهاست با دیوان امیر سرو کار دارد و برای فرار از خستگی مطالعه و نوشتن به سر وقت آن می‌رود. مثلاً در شرح و تفسیر ترانه معروف و مشهور او یعنی: انه دارواش هدامه شه گلاره الخ... درباره دارواش مطالب زیر را گردآورده است.» و نکته‌های علمی و دقیقی درباره این گیاه مطرح کرده، اشاره می‌کند که در فرهنگ معین به اشتباه نام گیاه را داروش نوشته شده است. و خلاصه این که در مصراع چهارم این ترانه یادی از شیر به میان می‌آید که شیر گاو مرا خورده است (صص ۲۱۵ - ۲۱۶). به نظر می‌آید که منظور ایشان شعری باشد که با شماره ۶ در صفحه ۱۳۱ جلد اول کتالاسرار آمده است:

انه دارواش هدامه شه گلاره دار چله چو بوردیه مه قواره
اساکه برده شیر دکفه مه پلاره خبر بیمو ورگ بز و ته گلادره

برگردان:

چندان واش درختی به گاو حنایی رنگم دادم
که شاخ و برگ درخت قبايم را پاره کرده است
اکنون که می‌رفت تا پلويم را با شیر بخورم
خبر آمد که گرگ گاو را دریده است
البته این ترانه به گونه‌های دیگر هم خوانده می‌شود و ممکن است در یک روایت آن

«شیر» گاوش را دریده باشد، اما در این روایت گرگ آن را می‌درد و در مصراع سوم است که نامی از شیر به میان می‌آید، آن هم «شیر خوراکی» که طبعاً باید شیر همین گاو یعنی «گِلا» باشد.

دکتر ستوده، به هر حال با همان تعبیر ادامه می‌دهند و می‌فرمایند:

در باره شیر به جستجو پرداختم معلوم شد نوعی شیر که نر آن یال نداشته، در صفحات حاشیه دریای مازندران زندگی می‌کرده و تا چهل سال پیش نسل آن باقی بوده است. روزی در دکان قصابی کلارآباد به مردی لاغر اندام به نام شیرگیر برخوردم. از ایشان درباره وجه تسمیه پرسیدم، معلوم شد حرفه و شغل او شیرگیری بوده است. از او وقت گرفتم و با دستگاه ضبط صوت به خانه‌اش رفتم و جریانه‌های شیرگیری او را ضبط کردم. درباره تله‌های شیرگیری اطلاع داد که در لنگا آهنگرانی بودند که تله می‌ساختند، و با دو سه تن از ایشان مصاحبه کردم و نمونه‌های تله‌ها را دیدم.

در خانه مردی از ساکنان همین لنگا به دیوانی از امیرپازواری برخوردم که به خط خوش نسخ نوشته شده بود. از آن زیرا کسی تهیه کردم. هنگام مقابله با چاپ دیوان پطرزبورگ معلوم شد با آن اختلاف دارد.

در کتابخانه مسجد سپهسالار که مشغول رونویسی نسخه‌های تاریخی بودم، به رفیقی برخوردم و او مرا به جنگی که ترانه‌های امیر در آن بود راهنمایی کرد. در حدود چهل ترانه از امیر در آن بود. آنها را نیز رونویس کردم.

این سه مأخذ یعنی اشعار کز الاسرار و ابیات نسخه لنگا و ترانه‌های حاشیه جنگ را روی هم ریختم و نسخه‌ای تازه از دیوان امیر تنظیم کردم (ص ۲۱۶ - همان کتاب).

اما دکتر ستوده در دیباچه دیوان امیرپازواری اشاره روشنی به استفاده از این سه مأخذ و در آمیختن آنها با یکدیگر برای پدید آوردن نسخه‌ای تازه ندارد و فقط اشاره‌ای کلی به کز الاسرار می‌کند. سپس از «مشخصات نسخه کنونی» می‌گوید و آنگاه به جنگ خطی شماره ۲۹۱۳ کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار می‌پردازد و ۱۸ بیت موجود در آن (و نه ۴۰ بیت) را نقل می‌کند.

ولی در بخش مشخصات نسخه کنونی سخن دیگری آورده است: «تا سرانجام نسخه‌ای که به شماره ۳۲۲۹۱ در کتابخانه مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی نگهداری می‌شود، به نام دیوان امیرپازواری به دستم افتاد.» (دیوان، ص ۱۱).

در کتاب یاد شده، ایشان نسخه را در لنگای تنکابن می‌یابند و از آن زیراکس تهیه

می‌کنند، ولی در اینجا آن را از کتابخانه مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی می‌گیرند که البته این نسخه هم متعلق به عباس‌آباد لنگاست. در هر حال، در کار تهیه و تدوین دیوان، اساس همین نسخه بوده است. آقای داودی درزی کلایی هم در مقاله‌ای تحت عنوان «امیر در نسخه‌ای نویافته» در کتاب امیرپازواری از دیدگاه پژوهشگران و منتقدان نوشته است: «باری، کار روی نسخه خطی جدیدی از امیرپازواری را زیر نظر و به همراهی ایشان آغاز کردیم».

درباره این نسخه

جناب دکتر ستوده در دیباچه دیوان، مشخصات نسخه را چنین شرح می‌دهند: «۳۲۲۹۱: نستعلیق پخته و نسخ پخته و نستعلیق تحریری، ۱۳۰۳ ق و ۱۳۰۸ ق».

اولین نکته‌ای که به نظر می‌آید این است که کتابت اثر پس از سال‌های ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ یعنی پس از انتشار جلد اول و دوم کنزالاسرار در پترزبورگ آغاز شده است و این دو کتاب به شکلی در دسترس کاتب بوده است.

ایشان در ابتدای توضیحات این بخش می‌نویسند: «اواسط صفحه ۹۹ این عنوان به چشم می‌خورد: «چند اشعار امیرپازواری که آقا محمد صادق ولد عبدالله مسقطی بار فروشی جمع کرده است. بسمه عزّاسمه»

در اواسط صفحه ۵۰۵ جلد دوم کنزالاسرار هم همین عنوان با دو تفاوت وجود دارد: آقا با «غ» نوشته شده و در انتهای آن عبارت «بسمه عزّاسمه» نیامده است. این امر دو حالت دارد؛ یا این نسخه در همان زمان هم به نوعی در دسترس عموم بوده و یا کاتب آن را یا بخش‌هایی از آن را از کنزالاسرار برداشته است؛ زیرا نسخه دُرَن ۹۱ بیت و نسخه‌ای که دکتر ستوده از آن استفاده کرده، ۸۲ بیت از اشعار گردآورده آقا محمدصادق را در بر می‌گیرد.

چند سطر پایین‌تر ایشان می‌نویسند: «اوایل صفحه صد و سه این عنوان نوشته شده است: این چند کلمه ترجمه اشعار امیرپازواری است که در جلد اول کنزالاسرار مازندرانی چاپ شده است. بنده بعضی از اشعار او را که از افواه شنیدم نوشتم».

اما آقای داودی در تحشیه کتاب که در صفحه ۳۴۳ آمده است، نوشته‌اند:

در تصحیح و ترجمه کتاب حاضر متوجه شدیم که این نسخه خطی با کتاب کنزالاسرار درن به ترجمه میرزا شفیح تفاوت‌هایی از نظر تعداد و ترتیب اشعار دارد. بنابراین، کاتب این نسخه به یقین از کنزالاسرار درن استفاده نکرده است.

البته بدیهی است که می‌توان از مطالب کتابی بی‌استنساخ از روی آن، استفاده کرد. پس در هر حال این نسخه نو یافته در بطن خود چندان نو نیست. زیرا مواردی که در دسترس این کاتب بوده، وسیع‌تر و با امکانات بیشتر در اختیار دُرُن قرار داشته است. مثلاً بخش اول جلد دوم کتزالاسرار را که از صفحه ۲ تا ۲۷۶ را در بر می‌گیرد، و. و. گوسف کنسول روس در استرآباد به او داده است. به هر حال او از امکانات وسیعی در مازندران و از منابع قابل توجهی در روسیه برخوردار بوده است.

این نکته با رجوع به دیوان تازه انتشار یافته امیر یازواری آشکارتر می‌شود. نگارنده تمامی این اشعار را در جلد اول و دوم کتزالاسرار یافته است (اگر چه در مواردی با اختلافاتی جزئی که می‌تواند ناشی از تفاوت لهجه و سلیقه کاتب باشد). در واقع چیز نویی در این دیوان وجود ندارد، مگر همان تنظیم اشعار به ترتیب حروف الفبا و تفکیک آن به صورت دو بیت دو بیت که مورد اخیر ساختار و ریخت شعر را ناقص و مثله و آغاز و انجام آن را (در همان حد ممکن و مقدور) گم کرده است. و در شکل نیز چشم‌نواز و مطلوب نیست.

نکاتی چند درباره تصحیح و ترجمه دیوان

آقای دکتر ستوده در صفحه ۲۱۶ کتاب در شناخت فرهنگ و ادب مازندران نوشته‌اند:

در جریان بررسی دیوان متوجه شدم که میرزا شفیع در ترجمه بسیاری از ترانه‌ها به زبان فارسی اشتباه کرده است. برای رفع این اشکالات از مرحوم علی‌اصغر اسفندیاری یاری جستم. آن مرحوم با آقای محمد داودی روزها و هفته‌ها برای مقابله و تصحیح و ترجمه به بنده منزل آمدند و مرا یاری و دستگیری کردند. سرانجام آقای محمد داودی به عهده گرفتند که ترانه‌ها را از نو ترجمه کنند. یکسالی هم ایشان صرف این کار کردند و امروز دیوان امیر شسته و رفته حاضر به چاپ است. ولی این کار خود را کار غایی و نهایی بررسی دیوان امیر نمی‌دانم.

ایشان در دیباچه دیوان هم (ص ۱۵) می‌گویند:

ماه‌ها ایات این دیوان را خواندیم و بر سر هر نکته‌ای ساعت‌ها بحث کردیم تا کار مرور و مذاقه به پایان رسید. در آخر کار آقای داودی اظهار کردند اگر فرصتی به من بدهید و عجله نداشته باشید، من دقت بیشتر در معانی اشعار بکنم و کتاب را پس از دو سال با ترجمه کامل اشعار و تحشیه و واژه‌نامه آوردند.

اما این ترجمه نیز مانند ترجمه میرزا شفیع خالی از اشکال نیست. و البته به دست

دادن ترجمه‌ای دقیق و بی‌ایراد از دیوان امیر به راستی کاری دشوار است، زیرا مبنای اصلی که همان دیوان شاعر است با اشتباه و در حدّ فهم و سلیقه کاتبان در طول قرون کتابت شده است و کار را دشوارتر می‌کند. در هر حال، نمونه‌هایی از ترجمه دیوان آورده می‌شود:

اگر آشلی جو مه ره راجتپوا اساویسه مه جویمه رنگین باپوا.
(ص ۲۷- ش ۸۰)

اگر اشک (می‌توانست) به پیراهن سرایت کند

اکنون می‌باید جامه من هم رنگین باشد
ترجمه میرزا شفیق: اگر اشک چشم پیراهن را رنگ می‌کرد. (کنزالاسرار، ۱۳/۲).
اگر چه واژه «چشم» پس از اشک اضافی است، ولی چون واژه «رنگرَج = رنگرز» هنوز هم در زبان تبری کاربرد دارد، نشان می‌دهد که ترجمه میرزا شفیق درست تر است و در واقع «راجنین» که در این مصرع به صورت فعل به کار رفته و اکنون کاربرد ندارد، معنای رنگ کردن را می‌دهد، نه سرایت کردن.

سی چو خدنگ تیره بسایی می دوس مینه کشتن ور بسرایمی می دوس
(ص ۷۹، ش ۴۷۱)

سی تیر خدنگ را به هم بساید یار من برای کشتن من سرود سر می‌دهد
میرزا شفیق: از برای کشتن من دوست به خانه می‌آید (کنزالاسرار، ۴۹۴/۲).
به نظر می‌آید که هر دو ترجمه نادرست باشد؛ زیرا دلیلی ندارد کسی برای کشتن کسی بیاید و سرود سر بدهد. برای کشتن کسی معمولاً به بالای سرش یا سر وقتش می‌روند و قرائت و مفهوم شعر هم به این ترتیب روان تر و رساتر می‌شود؛ به ویژه اگر به مصراع اول و مفهوم آن توجه شود که «سی چو خدنگ تیر» مشبّه به مژه‌های دوست است.

اگر که مینه حال ر بدونی مه دوس دو باله مینه سرین دواج مه پوس
(ص ۷۹، ش ۴۷۵)

اگر یارم حال مرا بداند که دو بازویم بالش من است و پوستینم روانداز من است.
میرزا شفیق: دو بازوی من متکای من است و پوست من لحاف من است.
این برگردان درست تر است، زیرا وقتی بالش شاعر دو بازوی (از اعضای بدن) اوست، پس لحافش هم پوست او می‌شود و نه پوستینش. چون اگر پوستینی لحاف

بشود، نکته و ظرافتی در آن نهفته نیست و اصلاً خود شعر نیز به سادگی همین معنا را می‌رساند.

* بالا ندومه بئوین دراز نه کوتاه (ص ۲۱، ش ۲۹)،

نمی‌دانم بگویم قد تو دراز است یا کوتاه؟

میرزا شفیع: نمی‌شناسم قامتی مثل او که نه دراز باشد و نه کوتاه.

باز هم برگردان میرزا بهتر است، زیرا از یک سو واژه «قامت» مفهومی دقیق‌تر برای واژه «بالا» و در ترجمه شعری مناسب‌تر و رساتر از واژه «قد» است. و از سوی دیگر معنای مصراع به این برگردان نزدیک‌تر است؛ زیرا هدف شاعر رساندن مفهوم تناسب و اعتدال قامت یار است، نه اندازه قد او.

* امرو بدین آدم که وی پریزا (ص ۲۲، ش ۴۱).

امروز دیدی که آدم که بود و پریزاد که بود.

میرزا شفیع: امروز دیدید آدمی را که او پریزاد باشد؟

برگردان اول رسا نیست. خود متن طبری را نیز هر گونه بخوانند، چنین مفهومی را نمی‌رساند و خواننده در منظور شاعر درمی‌ماند، ولی برگردان میرزا این معنا را می‌رساند که «امروز دیدید آدمی را که به پری می‌ماند؟»

بلبل به تنه گله باغ سیر اوس خوشحال بیمه خورهانی بشتاوس

(ص ۷۴، ش ۴۳۸)

بلبل به خاطر تو در باغ گل می‌سروده است

خوشحال شدم که اینقدر برای خواب شتاب داشتی

میرزا شفیع: بسیار خوشحال شدم که آفتاب از برای تو شتابان است.

پیدا نیست که بین سرودن بلبل و خوشحالی شاعر از شتاب یارش برای خواب چه نسبتی وجود دارد؟

تا ته دست نچه و ته اوستی نووشیر تا دست تو یخ نزند و آستین تو تر نشود

(ص ۶۶، ش ۳۷۷)

«نچه»، چنان که از شکل واژه پیداست، «نچاید» معنا می‌دهد و نه یخ نزند.

قد سوره دهان میمه گلاله ته بور

قدرت سرو، دهانت مانند موم و زلف‌هایت بور است

(ص ۶۷، ش ۳۸۱)

چرا دهان یار باید مانند موم باشد؟ در واقع این میم همان حرف میم در فارسی است که به خاطر حلقه کوچک ابتدای حرف دهان به آن تشبیه شده است. چنان که در شعر شماره ۸۴۵ صفحه ۱۲۹ همین نسخه آمده است:

یا پسته خندان دهنون ته یا میم یا پسته خندان است آن دهان تو یا میم؟
اگر ای دنی دنی تو عاشق حال شو تا به صواحبی گردن گاردن بال
(ص ۱۰۹، ش ۷۰۰۰)

اگر ای دنیا! تو حال عاشق را بدانی

شب تا به صبح بال خود را دور گردن (یار) می چرخاند در نسخه دُرَن نوشته شده است «شو تا به ضواح گردن دگاردن بال (ص ۷۹، ش ۱۱۳) و میرزا شفیع می گوید: شب تا به صبح گردن برگشته است به بال.» (کنز الاسرار، ص ۷۹، ش ۱۱۳).

و منظور از «بال»^۲ که «برگرفته از عضو پرواز پرندگان است، کنایه از دست است.» (فرهنگ واژگان تبری)

باز هم این ترجمه اگر چه زیبا و رسا نیست، اما تقریباً منظور شاعر را می رساند. در واقع شاعر دارد حدیث نفس و وصف حال می کند، نه اینکه تصویر خود و یارش را ارائه بدهد. و این با مصراع اول نمی خواند که در آن از دنیا گله می کند. اگر دستش را دور گردن (یار) می چرخاند، که دیگر جای طرح چنین گله ای نیست. چنین مواردی باز هم به چشم می خورد و عجالتاً همین ها برای نمونه کافی است.

چند نکته دیگر

* نکته نخست: در صفحه ۱۰۲ دیوان این اشعار به شماره های ۶۴۵ و ۶۴۶ آمده است:

تا نَوینم چیره تو را خور رنگ لوی پشت مه پوشش کمر منه چنگ
تا کنیم چشم دشمن ره خاک یکی چنگ با من دشمن خین کنی شه جو مه رنگ
و چنین برگردان شده است:

تا چهره هم رنگ آفتاب تو را نبینم

رخت من مانند پشت دیگ سیاه است و کمر من خم است

تا مشتی خاک به چشم دشمن بریزم

با خون دشمن من پیراهن خود را رنگین کنی
این شعر در جلد دوم کنزالاسرار هم آمده است (ص ۷۰، ش ۹۸، ابیات سوم و چهارم)
و همین دو بیت را میرظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (ص ۵۶۰) به شکل زیر نقل کرده است:

تا ندیمه تی چره تر و خور رنگ

کلاپشت می پوشش گمان می ینگ

یا به دشمن چش کنم خاک یکی (چنگ)

یا دشمن به می خون کنی (جامه را) رنگ
در نسخه دُرَن هم «لوی پشت» مثل نسخه میرظهیرالدین مرعشی «کلاپشت» آمده،
که نوعی پوشش زیر و خشن است. احتمالاً کاتب محترم «کلاپشت» را دو واژه جدا
حساب کرده است و نه یک واژه مرکب و پیش خود گفته پشت کِلا (کوزه) که سیاه
نمی شود، پشت دیگ سیاه است و سیاه رنگ عزا، و «لوی پشت» را به سلیقه خود به کار
برده است. گفته‌های میرظهیرالدین این نکته را روشن تر می کند. او این شعر را به
میرعبدالعظیم مرعشی نسبت داده و در شرح زندگانی او آورده است:

چون سیدصاعد را قتل کردند، برادرش میرعبدالعظیم که مرد عالم بود و بسیار
تحصیل علوم کرده و استعداد بی‌شمار را مستحق گشته (و مردی قوی هیکل و شجاع و
به سخی معروف و مشهور) یاغی شد و در جنگل آمل با جمع اهل بغی کمر عداوت
و انتقام بر بستند... و لباسش کلاپشت سیاه و شلوار پشمین سیاه بودی و پیرهن
نمی پوشید و با شمشیر آبدار و سپر بزرگ عالی مقدار در آن جنگل به سر می بردی و
چون برف و باران می شدی سه چوب می زد و آن سپر را بر بالای آن چوبهای نهاد و
در شیب (می نشست) و عهد کرد و قسم یاد نمود که تا زنده باشد هرگز سر خود را به
شیب آستانه هیچکس از دوست و دشمن نبرد (صص ۵۵۵ - ۵۵۶).

و چند سطر پایین تر می گوید: «مردی بود لطیف طبع و اشعار عربی و پارسی خوب
می گفت و طبری های لطیف انشا می نمود.»

سپس ادامه می دهد که مکتوبی هم از او خطاب به «امیر سلیمان شاه بن داود که از
امرای بزرگ صاحب قران اعظم بود و ولایت ری و دماوند و قومش در تحت ایالت او
بوده است.» می آورد (ص ۵۵۷)

دکتر شفیعی کدکنی هم در کتاب موسیقی شعر، این نامه [را] در همان مایه بحر طویل عامیانه و قدیم‌ترین سند مکتوب و موجود آن «معرفی می‌کند (ص ۵۰۳). این دو بیت به علاوه دو بیت دیگر با مطلع «من دوم به دريو انگومه مير به سامون» در صفحه ۵۶۰ تاریخ طبرستان میرظهیرالدین آمده است و به میرعبدالعظیم مرعشی منسوب شده است. اکنون می‌پرسیم که چرا شعری با شناسنامه‌ای به این روشنی سر از دیوان امیر پازواری در می‌آورد؟ شاید برای این که کاتب نسخه‌نگار آن را به همین شکل از روی نسخه‌ای کهن و یا حتی از روی کتزالاسرار برداشته است. و شاید هم دکتر ستوده خواسته جای این احتمال را باز بگذارد که ممکن است امیر پازواری همان میرعبدالعظیم مرعشی باشد.

نکته دوم: آقای دکتر ستوده در دیباچه همین دیوان (ص ۹) می‌گوید: سروده‌ای از او در مورد امام علی (ع) ما را به یاد شهریار می‌اندازد:

افلاک انجم ارض سما تویی تو گر کُفر نوگتِ خدا تویی تو
 آقای داودی هم در بخش یادآوری و پی‌نوشت‌ها (ص ۳۴۴) بر این نکته تأکید می‌کند «بسیاری از شعرهای امیر در مدح و وصف و راز و نیاز با چهارده معصوم (ع)، به ویژه امام علی (ع) می‌باشد. دل‌بستگی امیر به امام علی (ع) به حدی بوده است که هم باور با دیگر عرفای زمان خویش در شعر شماره ۵۵ سروده است که تا علی (ع) نمی‌بود. ساختن آدم از گل ممکن نمی‌شد». و در پی نوشت شماره ۷ صفحه ۳۴۸ می‌گوید: «مراد از شاه کبیر در این شعر و نیز بعضی از شعرهای دیگر این دیوان همان امام علی (ع) است».

البته تردیدی نیست که امیر پازواری به حضرت علی (ع) ارادت فراوان داشته است و این ارادت را در جای جای اشعار او می‌توان یافت. مثلاً در شعر شماره ۲۰ از ص ۱۹ می‌گوید

یا شاه مردان هاده مینه دلِ وا
 قلندروار دوستِ بیورم شه جا
 ای شاه مردان آرزوی دل مرا برآورده ساز
 که قلندروار دوست را به کنار خود بیاورم

یا در شعر دیگری سراید:

من مهر علی دارمه دل میان مَشْت

من مهر علی را در میان دل خود لبالب دارم

(ص ۴۰، ش ۱۵۷)

اما دلیل متقنی وجود ندارد بر اینکه نمونه شعری که آقای دکتر ستوده آورده یا نقل آقای داودی «اگر علی (ع) نمی بود، ساختن آدم از گل ممکن نمی شد» و یا اینکه مراد از شاه کبیر در این شعر و پاره‌ای از شعرهای دیگر همان امام علی (ع) باشد. دعوی چنین مسائلی دلایلی استوارتر و منطقی تر طلب می کند.

نکته سوم: افزون از اینها، کتاب به درستی غلط‌گیری نشده و شتابزده انتشار یافته است، که برای نمونه مواردی از آن آورده می شود:

- مشکین کمن چه گردن ریپج و تو کرد (ص ۴۷، ش ۲۳۰). یارم گیسوان عاج خود را پیچ و تاب می داد، که پیداست «چه گردن» در واقع «عاجه گردن» است.

یک دم خو ها پرش که بدن دارمه بی دم

یک دم خودت پیرس و جستجو کن که بدنی بی دم دارم

(ص ۱۱۷، ش ۷۶۱)

پس «خو» باید «خود» باشد.

خار مژه ترسم که در داوره پا

می ترسم که خار مژگانم پایش را به درد آورد

(ص ۲۶، ش ۷۵)

پس حتماً «درد آورده پا» است.

دولت به تنه خونه تفا بوئیه ته دشمنون ره کار به نفا بوئیه

(ص ۲۶۰، ش ۱۸۸۲)

دولت با خانه تو همراه شده است کار دشمنان تو به پراکندگی افتاده است.

پیداست که در واژه‌های تفا و نفا حرف «ق» افتاده است.

- دزد شیطونه و خونه جد آدمیه (ص ۲۶۲، ش ۱۸۹۴)

دزد شیطان است و خانه کالبد آدمی است. که «جد» باید «جسد» باشد.

دریا و کوه و سحره الوون بساته دریا و کوه و صحرا را الوان ساخت

پس پیداست که واژه «سحره» همان صحراست و نباید با «س» نوشته شود.

نکات دیگری نیز درخور یادآوری است:

در صفحه ۱۸ شعر شماره ۱۱ آمده است:

والشمس تنی چیره والضحیها یا قرص قمر مونی «اذا تلیها»
که پیدا نیست چرا «اذا تلیها» در گیومه رفته، ولی والشمس والضحیها آزاد است. در
ابیات شماره ۱۳ و ۱۴ همین مورد باز هم تکرار شده است و خواننده در نمی‌یابد که
گیومه برای چه به کار رفته است، شاید خواسته‌اند بر اشارات قرآنی تأکید کنند، ولی این
نشانه چرا در یکجا آمده و در جای مشابه دیگر نیامده است.

زمان زندگی امیر

دکتر ستوده در صفحات ۷ و ۸ دیباچه‌ای که بر دیوان نوشته می‌گوید:

او کیست که دوران زندگی را از سده نهم گمان زده‌اند و تا سده سیزدهم
کشانده‌اند... قدیمی‌ترین تذکره‌ای که از او یاد کرده ریاض العارفین نوشته در ۱۲۶۰
قمری است و این تاریخ با روزهایی که یوهانس آلبرشت برنهارد دورن (۱۸۰۵ -
۱۸۸۱ م) خاورشناس آلمانی تبار روسی و میرزا محمد شفیع بارفروشی از اعضای
سفارت ایران در پترزبورگ دست به کار تدوین، ترجمه و چاپ سروده‌های امیر
بودند (۱۲۷۷ ق / ۱۸۶۰ م و ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۶ م) بسیار نزدیک است. دیگر از
امیر آگاهی بیش از آنچه هدایت در تذکره ریاض العارفین آورده و او را شیخ العجم
و از مجاذیب... خواننده نداریم. اما در مقالات و همایش‌ها از او بسیار گفتند و هر چه
بیشتر گفته‌اند، از امیر پازواری بیشتر دور شدند. تاریخ‌هایی که از روی سروده او به
دست دادند مغشوش، غیر مستند و گمانه‌زنی‌ها پر از ضد و نقیض‌اند.

سپس ایشان نمونه‌هایی از این گمانه‌زنی‌ها را به دست می‌دهد که گفته‌اند «مثلاً چون
اسم بیجن دل، شاه مرتضی، ملک بهمن و... در اشعار او بوده، پس این اشعار متعلق به آن
دوره‌هاست»

یا به استناد شعری که از میرعبدالعظیم در این دیوان بوده است، پس همو امیر
است. یا یکی گمان کرده است که میرزا اسماعیل کشمیری، متخلص به بینش صاحب
مثنوی رشته گوهر (درگذشته در اواخر سده یازدهم) به امیر پازواری می‌ماند.

چند تنی هم به دنبال واژه‌ها رفتند. مثلاً قلیان و چون «قلیان» در نیمه نخست سده
دهم است، پس شاعر باید متعلق به همین دوره باشد.